

# دانش آموز



شماره‌ی پیاوردی ۲۹۹  
۳۲ صفحه • ۱۲۰۰۰ ریال

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی  
دوره‌ی سی و هفتم • آبان ۱۳۹۷



آشنایی با:  
**توپ تیفی‌ها**  
بسازید:

**اتفاق فتر حواس پرشی!**  
یک گزارش به درد بخور:

**نشانی:  
خانه‌ی استاد همین بقال!**

۲۴ آبان روز کتاب و کتاب‌خوانی و کتابدار



دوست داریم کارهایم را با اسم تو شروع کنیم. چون هر وقت کسی تو را یاد کند تو می‌شوی. من از فکر این که تو صدای من را بشنوی ذوق زده می‌شوم. مثل همین حالا که این مجله را با نام تو شروع می‌کنم:

به نام خراونز  
بششده‌ی قربان



۱ پرسوره‌های خوش حالی! ۱۲ نشانی: خانه‌ی استاد، همین بغل!

۲ تقویم ۱۶ نقاشی روی شیر

۳ آرزو ۱۸ تنها نمان!

۴ شعر ۲۰ بدو تا زنده بمانی!

۶ دل بده... دل بده...! ۲۲ توپ تیغی‌ها

۸ گرسنه‌ها ۲۴ دریانوردی ایرانیان

۹ کار تار سار ۲۶ اتاقک ضدّ حواس پرتی!

۱۰ مهربانی گم نمی‌شود ۲۸ از دفترچه‌ی خاطرات یک دایناسور!

۱۱ خدا چه شکلی است؟ ۳۰ ایستگاه بچه‌ها

۳۲ سرگرمی

● شمارگان: ۱،۵۵۰،۰۰۰ نسخه  
● تصویرگر جلد: طوی علی‌نژاد  
● عکس‌های گزارش و آشپزی از اعظم لاریجانی

● چاپ و توزیع: شرکت افست  
● خوانندگان رشد دانش‌آموز شما می‌توانید قضاها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار بفرستید.

● نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵ / ۶۵۶۷

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲

**نشانی دفتر مجله**

تهران، ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶

**تلفن دفتر مجله**

۰۲۱-۸۸۸۴۹۰۹۵

**صندوق پستی**

۱۵۸۷۵ / ۶۵۸۹

**رایانامه**

daneshamooz@roshdmag.ir

وزارت آموزش و پرورش  
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی  
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی



● ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی  
● برای دانش‌آموزان پایه‌های چهارم و پنجم و ششم دبستان  
● دوره‌ی سی و هفتم، آبان ۹۷، شماره‌ی ۲  
● شماره‌ی پی‌در پی ۲۹۹  
● مدیر مسئول: محمّد ناصری  
● شورای سردبیری (به ترتیب حروف الفبا): علی‌اصغر جعفریان  
● طاهره خردور، احمد دهقان، مجید راستی، سیدامیرسادات موسوی،  
شاهده شفیع، سیدکمال شهابلو، احمد عربلو، کاظم طایبی،  
شکوه قاسم‌نیا، ناصر نادری، بابک‌نیک‌طلب، مه‌ری ماهوتی، افسانه  
موسوی‌گرمارودی، محبت‌اله هفتی و حبیب یوسفزاده  
● دبیر مجله: مرجان فولادوند  
● دستیار دبیر: اعظم اسلامی  
● طراح گرافیک: مهدیه صفائی‌نیا  
● ویراستار: مینو کریم‌زاده

● تصویرگر: حمید قربان‌پور



# پرفسورهای فوش‌حالی!

تا حالا چند بار درباره‌ی «در آینده می‌خواهید چه کاره شوید» انشا نوشته‌اید؟ چند بار به این سؤال جواب داده‌اید؟

نصف بیش‌تر بچه‌ها جواب می‌دهند: دکتر، مهندس، استاد دانشگاه، فضاورد یا خلبان. نصف بیش‌تر این بچه‌ها واقعاً دلشان نمی‌خواهد دکتر، مهندس، استاد دانشگاه، فضاورد یا خلبان شوند. فقط می‌ترسند اگر بگویند «نمی‌دانم» یا اگر چیزی که واقعاً دلشان می‌خواهد را بنویسند، پدر و مادر یا معلمشان را سخته بدهند.

من هم توی انشاهای زیادی نوشته بودم می‌خواهم در آینده فضاورد شوم. چون فضاورد بودن خیلی شیک و باکلاس بود و هست. هر چند من مثل موش از فضا می‌ترسیدم و می‌ترسم.

من فقط دلم می‌خواست خوش‌حال باشم؛ اما همه فکر می‌کردند خوش‌حالی که شغل نیست!

بچه‌ها! حالا خیلی از آن سال‌ها گذشته است. در این مدّت من استادهای دانشگاه، دکترها، کارگرا، راننده‌ها و نویسنده‌ها و کلاً آدم‌های زیادی دیده‌ام که بلد نبودند خوش‌حال باشند و دیگران را خوش‌حال کنند. آن‌ها بلد نبودند از شادی دیگران مراقبت کنند. ممکن بود حتی باعث به وجود آمدن غم‌های زیادی هم بشوند؛ چون معنی شادی را درست نمی‌شناختند. آن‌ها با آدمک‌های چوبی یا فلزی، تنها یک فرق داشتند: از آن‌ها بدتر بودند!

من استادهای دانشگاه، دکترها، کارگرا، چوپان‌ها و نویسنده‌های زیادی دیده‌ام که بلد بودند خوش‌حال باشند و دیگران را حتی در موقعیت‌های سخت خوش‌حال کنند. آن‌ها بلد بودند کسی را که گریه می‌کند آرام کنند. بلد بودند با علف سوت بلبلی بزنند و آوازهای خنده‌دار بخوانند تا خستگی دیگران در برود. آن‌ها می‌دانستند که شادی چه قدر مهم است. برای همین در هر شغلی که داشتند مراقب دل آدم‌ها، امیدها و آرزوهایشان بودند. آن‌ها می‌دانستند برای شاد بودن باید با آدم‌ها، حیوانات و حتی با آب و درخت دوست بود. اگر لازم بود بلد بودند برای محافظت از شادی و خوش‌حالی دیگران حتی به جنگ بروند. من اسم آن‌ها را گذاشته بودم «پرفسورهای خوش‌حالی!» حالا فکر می‌کنم «در آینده می‌خواهید چه کاره شوید؟» آن قدرها مهم نیست. هر کاری که دوست دارید انتخاب کنید، بالاخره دنیا به همه‌ی شغل‌ها احتیاج دارد؛ اما این سؤال مهم است: «در آینده می‌خواهید چه‌طور آدمی بشوید؟» لطفاً به این موضوع فکر کنید؛ حتی اگر موضوع انشا نباشد!

مرجان فولادوند

چون باور کنید دنیا دیگر به رکتها، مهندس‌ها یا لگرهایی که بلد نیستند فوش‌حال باشند احتیاج ندارد.

البته مطمئن نیستیم که واقعاً فوش‌ها از فضا می‌ترسند یا نه. از فلانی هم می‌ترسیدم و حتی توی خیال هم دلم نمی‌خواست رکت بشوم. اصلاً نمی‌دانستم می‌خواهم چه کاره شوم و این نرآنستن، یک میلیون بار بیش‌تر از امتحان ریاضی من را می‌ترساند. فکر می‌کردم آدمی که توی ده، دوازده سالگی نمی‌داند می‌خواهد چه کاره بشود، بی‌عرضه و بی‌مصرف است و در آینده بربشت فوادر شرا



۸ آبان



اربعین حسینی  
شهادت حسین فهمیده  
روز نوجوان و بسیج دانش آموزی

۱۳ آبان

روز دانش آموز



۱۶ آبان



رحلت رسول اکرم (ص)  
شهادت امام حسن مجتبی (ع)

ولادت رسول اکرم (ص)  
آغاز هفته ی وحدت

۲۹ آبان

او خودِ خودِ بهار بود، زندگی آفرین و نوازشگر  
مثل خورشید برای آفتاب گردان های کوچک  
توی دشت. مثل جرعه جرعه شبنم برای  
بوته های تشنه.

مثل چند رشته ستاره برای چادر نماز مشکی  
شب. حالا بزرگ ترین آرزوی دنیا، ملاقات  
دوباره ی بهار است. همان بهار که خواهد آمد.

• سینه اصلاحی

روز کتاب و کتابخوانی و کتابدار

۲۴ آبان



• تصویرگر: نسیم نوروزی

۱۷ آبان



شهادت امام رضا (ع)

۲۵ آبان

شهادت امام حسن عسکری (ع)  
آغاز امامت ولی عصر (عج)





بسته با مسیر ن گفت:

کاش یک روز به جوه ای زیبایی شوم

فک گفت:

چه زود یاد ن رفت

پیش از این هم هیوه بودی

آرزو کن در رفت زیبایی شوی



## اتاق کوچک

• بهاره سلمانی

گلدان  
یک تکه از باغ است  
تنگ تو هم  
یک تکه از دریاست  
با ارفاق

ماهی!

غمگین نباش این قدر  
من هم اتاق کوچکی دارم

## از دوری تو

• شاهین رهتما

از دوری تو ای ابر  
دلتنگ ترین بودم  
دور از تو و بارانت  
من سنگ ترین بودم

دوری تو روزم را  
تاریکی شب می کرد  
سرمای شیم اما  
خورشید طلب می کرد

## نشانه‌ی جهان

• مهدی مرادی

کتاب‌خانه کوچک  
است  
ولی بزرگ و بی کران  
در آن بین به روشنی  
نشانه‌هایی از جهان

کتاب‌خانه اطلسی‌ست  
پر از سفر به دورها  
کتاب‌خانه نقشه‌ای  
گشوده بر عبورها

کتاب خواندم و سفر  
شروع شد به ناگهان  
بدون کوله و بلیت  
شدم مسافر جهان

## زیارت

• مشیره هاشمی

جاده پیر و غمگین بود  
گیج و بی‌هدف می‌رفت  
سمت کوه یا دریا  
رو به هر طرف می‌رفت

مثل مار تنهایی  
روز و شب سفر می‌کرد  
خشکی زمین او را  
باز تشنه‌تر می‌کرد

تشنه بود تا این که  
گنبد طلا را دید  
عاشق رسیدن شد  
رفت و رفت تا خورشید

مثل رود راه افتاد  
باز هم مسافر شد  
بوی باغ گل می‌داد  
جاده‌ای که زائر شد



# مثل اوّل

• سعیده موسوی زاده

با پدر بزرگ حرف می‌زنم  
حال او  
رو به راه می‌شود

چند تار موی او  
از شنیدن صدای من  
مثل اوّلش سیاه می‌شود

تصویرگر: افروز قالی زاده



# دل بده... دل بده...!

• فرهاد حسن زاده • تصویر گر: طوی علی نژاد



قفس پرید و پرید.

آمد و آمد، نشست روی درخت گلابی. گلابی‌ها نگاهش کردند. یکی از گلابی‌ها گفت: «شما کجا؟ این جا کجا؟»

قفس با ناراحتی گفت: «شما پرندهام را ندیدید؟»  
گلابی‌ها سرهایشان را تکان دادند. خب ندیده بودند.  
گنده‌ترین گلابی گفت: «پرنده‌ها از قفس فراری هستند. تو دنبال چی می‌گردی؟»

قفس گفت: «ولی پرنده‌ی من فرق داشت. ما با هم جور بودیم. او به من پرواز یاد داد، من به او آواز.»

گلابی‌ها از تعجب گفتند: «اووووه!» و گنده‌ترین گلابی گفت: «مگر می‌شود؟»

قفس گفت: «حالا که شده. آخر ما خیلی با هم جور بودیم.»  
گنده‌ترین گلابی گفت: «خب، بگرد و پیدایش کن!»  
قفس که خستگی‌اش درآمده بود، نفسش سرجا آمده بود، از روی درخت گلابی پرید و رفت.

\*

ساعتی بعد قفس، نفس‌زنان نشست روی شاخه‌ی درخت انجیر. انجیرها خسته‌خسته نگاهش کردند. یکی از انجیرها که صدایش شبیه جیرجیر بود، گفت: «به‌به! قفس‌خان! حال و احوال شما!»

قفس گفت: «شما مگر من را می‌شناسی؟»

انجیر گفت: «بله. تو پرنده‌های زیادی را زندانی کرده‌ای. چرا نشناسم؟»

قفس گفت: «اول این که من آن‌ها را زندانی نمی‌کردم، دوم

از آن، من دیگر آن قفس سابق نیستم. به من کمک کنید!»  
انجیر گفت: «کسی تو را اذیت کرده؟»  
قفس گفت: «اذیت؟ نه. من دنبال پرندهام می‌گردم. سه روزی می‌شود که از پیشم رفته. دلم برایش تنگ... تنگ... تنگ شده.»

انجیر با صدای جیرجیر، آهی کشید و زیر لب گفت: «وای بر قفسی که دلش برای پرنده‌اش تنگ شود!»  
قفس این حرف را نشنید و پرید.

قفس به چند جای دیگر سر زد. با چند درخت و تپه و سنگ حرف زد. آن قدر خسته شد که دیگر نفسی برایش نماند. نشست روی داربست درخت انگور و به صدای آب گوش داد. زیر پایش رودی کوچک با موج‌های ریز در حرکت بود. به صدای آب گوش داد.  
خوب گوش داد. رود آواز می‌خواند:  
دل بده... دل بده...



دل بده... دل بده...

دل... دل... دل...

به رود گفت: «تو چه خوب می‌خوانی. این ترانه برایم آشناست.»

رود گفت: «من نمی‌خوانم. این صدای کسی دیگر است که موج‌هایم تکرار می‌کنند.»

قفس پرسید: «صدای کی؟»

رود گفت: «صدای آن پرنده که چند روزی است به این‌جا آمده.»

قفس گفت: «کدام پرنده؟ کدام که چند روزی است به این‌جا آمده؟»

رود گفت: «او را ببین! کنار جفتش نشسته. نگاه کن چه زیباست و چه زیبا می‌خواند: دل بده... دل بده... من اسم

پرنده را گذاشته‌ام دل بده... دل بده.»

قفس از دور پرنده‌اش را دید. پرنده کنار جفت خودش بود. همان که بارها قصه‌ی جدایی‌شان را شنیده بود. همان که همیشه دلتنگش بود. حالا پرنده به آرزویش رسیده بود.

اما قفس...

ناگهان رها شد. سرش گیج رفت و از بالای داربست افتاد توی رود. موج‌های کوچکِ خوش‌حالِ بازیگوش، قفس را با خود بردند.

کم‌کم گوشش پُر شد از صدای موج‌ها... دل بده... دل بده...!

دل داد به صدای موج‌های کوچکِ خوش‌حالِ بازیگوش و آرام خواند: «دل بده... دل بده... دل بده...»





# گرسنه‌ها

• مهدی رجبی • تصویرگر: رضا مکتبی

مرغابی لوله‌ی تفنگ شکارچی را لای علف‌ها دید و گفت: «لطفاً شلیک نکن!»  
 شکارچی با غصه گفت: «باید برای بچه‌هایم غذا ببرم. توی کلبه خوابیده‌اند و گرسنه‌اند.»  
 مرغابی چشم‌هایش را بست و گفت: «می‌فهمم. شلیک کن.»  
 ناگهان از لای علف‌های برکه، چند تا بچه مرغابی دویدند طرف مرغابی و گفتند: «مامان ما گرسنه‌ایم... ما گرسنه‌ایم...»  
 لوله‌ی تفنگ شکارچی آرام پشت علف‌ها غیب شد. بچه مرغابی‌ها گوش تیز کردند و گفتند:  
 «مامان یکی دارد گریه می‌کند... یکی دارد گریه می‌کند...»





# کار تار سار

مگس ویزویز کنان می‌رفت. یک‌هو چسبید به یک چیزی. عنکبوت از گوشه‌ی تارش آمد پایین و گفت: «ناهار.»

مگس گفت: «لطفاً من را نخور. دارم می‌روم سر کار!»  
عنکبوت خندید و تکرار کرد: «کار!» بعد سر حوصله تار تنید دور مگس. مگس داد زد: «سار!»

عنکبوت هرهر خندید: «تار!» و با تارش دهان مگس را بست.  
سار نشسته بود روی نرده‌ها. نوک زد و عنکبوت را خورد. تار پاره شد و مگس بال زد، رفت سر کار.





# مهربانی گم نمی‌شود

• سارا عرفانی • تصویرگر: محسن میرزایی

مبین می‌روی کیف بخری، منم کیک درست می‌کنم که دو تایی جشن تولد بگیرید. سر راه یک شمع هم بگیر برای روی کیک. مینا بغل مادر پرید و صورتش را بوسید. غروب، وقتی از خانه‌ی مریم برگشت، مادر پرسید: «خوش گذشت؟» مینا گفت: «خیلی! مریم از خوش حالی گریه‌اش گرفته بود... ممنون که کیک پختی مامان جان.» مبین گفت: «تو پول جمع می‌کردی که میکروسکوپ بخری. چی شد یک‌هو؟!» مینا لبخندی زد و به اتاق رفت. می‌دانست که مهربانی‌اش گم نمی‌شود.

## حکمت ۱۳۸ نهج البلاغه

کسی که پاداش الهی را قبول دارد، در بخشش سخاوتمند است.

مینا کیف پولش را باز کرده بود. و هی پول‌هایش را می‌شمرد. بعد دوباره آن‌ها را در کیف می‌گذاشت. بعد از چند لحظه باز آن‌ها را در می‌آورد و می‌شمرد... هنوز مطمئن نبود. چند دقیقه بعد از اتاق بیرون رفت و به مادر گفت: «امروز تولد مریم است...» مبین که جلوی تلویزیون دراز کشیده بود و مشق می‌نوشت، گفت: «حتماً کلی هدیه می‌گیری.» مینا گفت: «نه... باباش بیمارستان بستری است، مادرش هم تا آخر شب کار می‌کند و دیر می‌آید خانه. کسی برایش تولد نمی‌گیرد.» بعد رو کرد به مادر و ادامه داد: «کیف مریم خیلی پاره شده و هر دفعه مادرش آن را می‌دوزد... اگر اجازه بدهید با پولم برای تولدش یک کیف بخرم و بروم خانه‌شان.» مادر کتابی را که می‌خواند، بست. لبخند زد و گفت: «پس تا با







# خدا چه شکلی است؟

• فائزه غفار حدادی

سیب‌های سرخ کرده‌اش مشهور است؟»  
فهمیدم اصلاً چیزی درباره‌ی زمین نمی‌داند. فکر کنم حتی خودش را هم درست و حسابی نمی‌شناخت. چون وقتی از من خواست موهایش را از جلوی چشمش کنار بزنم، اشتباهی پایش را بالا آورد. تازه اصلاً مو هم نداشت! جلو رفتم. بغلش کردم و توی گوشش گفتم: «داداش! درست است که این‌جا غریبی و ولی هر کار داشتی می‌توانی روی من حساب کنی!»  
برگشتم به این فکر می‌کردم که چه قدر من هم شبیه این مریخی‌ام! نه هنوز دنیا را می‌شناسم و نه حتی درست و حسابی خودم را. آن وقت همین که به خدا می‌رسم، می‌پرسم: «بخشید شما؟»  
لابد خدا هم بغلم می‌کند و توی گوش قلبم می‌گوید: «سامان! درست است که هنوز غریبی! ولی هر کاری داشتی می‌توانی روی من حساب کنی!»

دیروز در خیابان راه می‌رفتم و به این فکر می‌کردم که خدا چه شکلی است؟  
یک‌هو یک مریخی اجق و جق سر راهم سبز شد. تا خواستم چیزی بگویم، پرسید: «بخشید شما؟»  
نگفتم سامان هستم؛ چون به نظرم تازه از فضا آمده بود و حتماً اسم هیچ آدمی به گوشش نخورده بود. خواستم بگویم یک پسر بچه هستم؛ ولی دور و برم خلوت بود و فکر کردم شاید هنوز آدمیزاد ندیده است. گفتم: «من یک موجود زنده‌ام که مغزم از بقیه‌ی موجودات بهتر کار می‌کند؛ البته اگر تنبلی نکنم و ازش کار بکشم.»  
با آن یک چشم قلمبه‌ی روی سرش طوری نگاهم کرد که فهمیدم اصلاً نمی‌داند موجود زنده چیست! پرسیدم: «مگر اولین بار است که به زمین آمده‌ای؟»  
از گوشش که روی شکمش بود، صدای خنده درآمد و با دهانی که روی زانویش بود، گفت: «زمین؟ همان جایی که







# نشانی: خانه‌ی استاد، همین بغل!

● عکس: غلام‌رضا بهرامی  
● اعظم لاریجانی

● کیارش اشراق  
● نیلوفر نیک‌بنیاد

اگر دلتان می‌خواهد نظر یک کارشناس کار بلد را درباره‌ی شعرها و نقاشی‌ها یا داستان‌هایتان بدانید این گزارش را از دست ندهید!

تا حالا به این فکر کرده‌اید که اگر در خانه‌ی این طرفی‌تان یک نویسنده زندگی می‌کرد و در خانه‌ی آن طرفی‌تان یک شاعر و در خانه‌ی روبرویی‌تان یک نقاش، (البته از نوع بسیار کمیاب با حوصله و خوش اخلاق که اصلاً منتظرند ببینند شما تازگی‌ها چه نوشته‌اید یا کشیده‌اید که کمکتان کنند بهتر و بهتر بشوید؛ جوری که انگار عاشق چشم و ابرویتان هستند) چه کار می‌کردید؟ شاید سریع هر چه شعر و داستان و نقاشی داشتید برایشان می‌بردید تا راهنمایی‌تان کنند و کارتان روز به روز بهتر شود. خیلی هیجان‌انگیزی می‌شد، نه؟! لابد الان با خودتان می‌گویید: «چه فایده؟ تا چند کیلومتری ما نه نویسنده‌ای زندگی می‌کند، نه شاعری و نه نقاشی!» اما باید بگویم اصلاً نگران نباشید؛ چون خیلی راحت و بدون نیاز به امکانات خاصی می‌توانید آثارتان را به دست این افراد برسانید تا درباره‌شان نظر بدهند و به پیشرفتان کمک کنند.



## داستان‌ها، شعرها و نقاشی‌هایمان را کجا بفرستیم؟

وارد دفتر مرکز که شدم، کلی نقاشی‌های رنگ و وارنگ روی در و دیوار دیدم. نقاشی‌هایی که دانش‌آموزان برای مرکز فرستاده بودند. روی میزها هم پر از داستان‌ها و شعرهای بچه‌ها بود که کارشناسان با حوصله آن‌ها را می‌خواندند تا نظرشان را برای فرستنده‌ها بفرستند. بله مرکز بررسی آثار مجلات رشد، همان‌جایی است که بی‌صبرانه منتظر دریافت آثار شماست.

## آثارمان را چه‌طور بفرستیم؟

هر طور که می‌توانید! پست کنید، ایمیل کنید یا اصلاً ببندید به پای کبوتر! هر جور که کارهایتان را به دست کارشناسان رشد برسانید، جوابتان را در سریع‌ترین زمان ممکن خواهند داد.



معصومه فیروزآبادی

کارشناس مرکز



رویا صادقی  
کارشناس نقاشی



## چه بر سر نامه‌هایمان می‌آید؟

معصومه خیرآبادی، یکی از همکاران مرکز بررسی آثار می‌گوید: «من هر روز صبح قبل از این که جای اول روزم را بخورم (یا شاید هم‌زمان با آن!) ایمیل مرکز را می‌بینم. همان روز جواب ایمیل‌ها را می‌دهم. اگر لازم باشد به دست کارشناس‌ها برسد، برای آن‌ها می‌فرستم؛ اما در هر صورت به بچه‌ها جواب می‌دهم که بدانند ایمیلشان رسیده است و خیالشان راحت باشد. نامه‌هایی هم که از شهرهای دور و نزدیک برای مجلات رشد می‌رسد، بعد از دسته‌بندی برای کارشناس‌ها فرستاده می‌شود. آن‌ها هم همه را می‌بینند و نظرهایشان را مفصل برای بچه‌ها می‌نویسند. بعد هم این جواب‌ها پست می‌شود.»

## فقط همین؟

البته که نه! بهترین آثار در مجلات رشد چاپ می‌شوند. تازه هر سال مسابقه‌هایی برگزار می‌شود که مرکز بررسی آثار برای برندگانش جایزه‌های نفیسی همراه با مجله‌ای که اثرشان در آن چاپ شده، می‌فرستد؛ اما باور کنید بهترین و مفیدترین و البته لذت‌بخش‌ترین بخش ماجرا این است که کسی کار آدم را ببیند و کمکش کند تا بهتر شود. بقیه‌ی کارها مثل چاپ و جایزه و... حکم سالاد کنار غذا را دارد؛ اصل، پیشرفت و بهتر شدن است!



## اگر می‌خواهید نقاش شوید...

اگر می‌خواهید یک نقاش حرفه‌ای شوید، اما دوروبرتان هیچ کلاس یا استادی نیست که به شما کمک کند، حرف‌های رویا صادقی، کارشناس نقاشی مرکز بررسی آثار مجلات رشد را بخوانید: ۲۳ سال است که معلم نقاشی هستم. تمام نقاشی‌های شما را با صبر و حوصله بررسی می‌کنم و درباره‌ی آن‌ها برایتان نامه می‌فرستم. از این راه با توجه به نقاشی و استعدادتان به شما روش‌های درست نقاشی کشیدن را آموزش می‌دهم. من باور دارم که هر کدام از شما می‌توانید یک نقاش بزرگ و معروف شوید. راستی، می‌دانستید بعضی از نقاشی‌هایی که برایمان می‌فرستید آن‌قدر کیفیت بالایی دارند که می‌توانند در مسابقه‌های جهانی شرکت کنند؟

## اگر می‌خواهید نویسنده شوید...

اگر می‌خواهید نویسنده شوید، اما نمی‌دانید از کجا شروع کنید یا چه‌طور ایراد داستان‌هایتان را برطرف کنید، حرف‌های عباس قدیر محسنی را بخوانید: (او خودش نویسنده‌ی حرفه‌ای است و به خاطر داستان‌های خوبش کلی جایزه گرفته و حالا کارشناس داستان مرکز بررسی آثار مجلات رشد است.)  
- سال‌هاست به فعالیت‌های مختلف ادبی مشغولم. در این مرکز بچه‌هایی هستند که مدام برایمان داستان می‌فرستند. هر بار نکته‌هایی را به آن‌ها می‌گویم تا در داستان‌های بعدی‌شان رعایت کنند. توصیه‌ی من به شما این است که اگر می‌خواهید نویسنده شوید هر روز کتاب بخوانید. کتاب‌هایی متناسب با گروه سنی خودتان و با هر موضوعی که علاقه دارید. کتاب خواندن شما را با دنیاهای جدیدی آشنا می‌کند و ذهنتان را باز می‌کند. باعث می‌شود بهتر فکر کنید و درباره‌ی چیزهای جالب‌تری بنویسید. دست کم، کمک می‌کند که در نوشته‌ها و نامه‌هایتان کم‌تر غلط املائی و انشایی داشته باشید!

آیا می‌دانید روستای اسماعیل قنبر کجاست؟



عباس قدیر محسنی  
نویسنده - کارشناس داستان



کبریا بابایی شاعر - کارشناس شعر



پرورش فکری کودکان و نوجوانان می‌فرستادم. او شعرهایم را می‌خواند و با نامه به من جواب می‌داد. از همین راه کم‌کم به ادبیات علاقه‌مند شدم و آموزش‌های لازم را دیدم و تجربه کسب کردم. تا جایی که امروز چندین کتاب شعر دارم و شعرهایم در خیلی از مجله‌ها چاپ می‌شوند. راستی، من هنوز همه‌ی نامه‌های دوران نوجوانی را که کارشناس برایم فرستاده بود، نگه داشته‌ام.

### چاپ شدن یا نشدن، مسئله این است!

سروناز باباخانی از همکاران مرکز بررسی آثار، می‌گوید: «نباید آثارتان را فقط با هدف چاپ شدن بفرستید. مسئولان مجله اگر نقاشی، شعر و یا داستانی مناسب با هر شماره نیاز داشته باشند، آثارتان را منتشر می‌کنند، اما هدف شما از این نامه فرستادن‌ها باید آموزش و یادگیری باشد. وقتی بیش‌تر یاد بگیرید، بهتر می‌نویسید و مطالبتان هم بیش‌تر چاپ می‌شوند.»

### یک راهنمایی کوچولو

اگر تا حالا نامه نفرستاده‌اید، بد نیست بدانید بعد از این که آثارتان را توی پاکت نامه گذاشتید، باید در آن را ببندید. بعد در قسمت بالا و سمت چپ پاکت نشانی خودتان را بنویسید (تا کارشناسان بدانند جواب‌هایشان را کجا بفرستند) و در قسمت پایین و سمت راست پاکت نشانی مرکز بررسی آثار را بنویسید. آن وقت همراه یک بزرگ‌تر به پست‌خانه بروید، روی پاکت تمبر بچسبانید و آن را توی صندوق پست بیندازید (البته ممکن است این کارها را اداره‌ی پست برایتان انجام بدهد. پس شما فقط زحمت بکشید و یک تگ یا تا آن‌جا بروید!)

**پاسخ سؤال انحرافی:** روستای اسماعیل قنبر از توابع بخش تیمورآباد شهرستان هامون در استان سیستان

### اگر می‌خواهید شاعر شوید... (بعلاوه‌ی یک حقیقت‌بامزه!)

اگر یک‌وقت‌هایی حس شعر گفتن در شما وول می‌خورد، اما نمی‌دانید چه کارش کنید، یک کاغذ و خودکار بردارید و شعرهایتان را برای کبریا بابایی، کارشناس شعر مرکز بررسی آثار مجلات رشد بفرستید. کبریا بابایی از بهترین شاعران کودک است. مجموعه‌ی شعرها و داستان‌هایش بارها چاپ شده‌اند و جایزه گرفته‌اند. پس به حرف‌هایش گوش کنید، ضرر نمی‌کنید!

راستی می‌دانستید کبریا بابایی هم یک روز مثل شما با نامه نوشتن شعر و شاعری را شروع کرده؟ اصلاً از زبان خودش بخوانید:

وقتی نوجوان بودم آثارم را برای خانم سودابه امینی در کانون

نعمید روستای اسماعیل قنبر لباسه!





به این گزارش از یک تا پنج  
چه نمره‌ای می‌دهید؟ لطفاً  
نظرتان را برای ما بنویسید؛  
چون شما خیلی مهم هستید.

و بلوچستان است. شاید بگویید این سؤال چه ربطی به این گزارش دارد. باید بهتان بگویم که روستای اسماعیل‌قنبر یکی از دورترین نقاط کشور است که مرکز بررسی آثار از آن‌جا نامه دارد. یکی از بچه‌های خوب این روستا آثارش را برای مجله می‌فرستد و آن‌قدر خوب و مداوم کارهایش را پیگیری می‌کند که همه‌ی کارشناسان مرکز او را می‌شناسند و اگر کمی دیر نامه بفرستد، دلتنگش می‌شوند. این را گفتم که بدانید مهم نیست کجای این کشور بزرگ هستید؛ هر جا که باشید، مرکز بررسی آثار همسایه‌ی شماست.

### حالا چه کار کنیم؟

یعنی بعد از خواندن تمام این اتفاق‌های هیجان‌انگیز باز هم می‌پرسید چه کار کنیم؟ خب معلوم است! یک برگ کاغذ و خودکار و مداد رنگی بردارید و در هر زمینه‌ای که استعداد دارید، دست به کار شوید. شاید شما هم مثل کبرا بابایی در آینده یکی از کارشناسان مرکز بررسی آثار شوید و برای بچه‌های سال‌های بعد تعریف کنید که همه‌چیز از یک نامه شروع شد...

### راه‌های ارتباط با مرکز بررسی آثار:

نامه: تهران، خیابان کریم‌خان‌زند، خیابان ایرانشهر، شماره‌ی ۲۶۸، دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی  
صندوق پستی ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵  
رایانامه: [barresiasar@roshdmag.ir](mailto:barresiasar@roshdmag.ir)  
سایت: کافی است اسم مرکز بررسی آثار را جست‌وجو کنید.  
وقتی صفحه‌ی اصلی باز شد، قسمت ارسال مقاله را باز کنید.

کیارش اشراق پورنگار



سروناز باباقلانی - کارشناس مرکز





• محمد علی زاده (آقای آزمایش)  
• تصویرگر: سام سلماسی  
• عکس: محمدرضا نوش آبادی

# نقاشی روی شیر

حتماً تا به حال نقاشی‌های قشنگ زیادی روی کاغذ کشیده‌اید،  
اما امروز می‌خواهیم به جای کاغذ روی شیر نقاشی کنیم!



## بیایید یک اثر هنری زیبا خلق کنیم



به سلیقه‌ی خودتان از هر کدام از رنگ‌های خوراکی، چند قطره در نقاط مختلف روی شیر بریزید.



مقداری شیر را توی بشقاب بریزید تا کف بشقاب را کامل بپوشاند.



وسایل مورد نیاز:

- شیر
- مایع ظرف‌شویی
- چند عدد رنگ خوراکی
- بشقاب
- گوش پاک‌کن



سر گوش پاک‌کن را در نقاط دیگر سطح شیر فرو کنید و با ذوق و سلیقه‌ی خود یک شاهکار هنری بسازید.



سر گوش پاک‌کن را وسط شیر توی بشقاب فرو کنید. در این لحظه شاهد انفجار رنگ‌ها خواهید بود!



سر گوش پاک‌کن را توی مایع ظرف‌شویی بزنید. دقت کنید که نباید مایع ظرف‌شویی از پنبه‌ی گوش پاک‌کن بچکد.



## مثل دانشمندان

- یک بار این آزمایش را با شیر کم چرب و یک بار با شیر پر چرب انجام دهید. ببینید چه تفاوتی در نتیجه‌ی آزمایش پیش می‌آید.  
- به جای مایع ظرف‌شویی از مواد دیگری (مانند مایع دست‌شویی، شامپو و یا حتی سرکه و...) استفاده کنید. ببینید چه تفاوتی در نتیجه‌ی آزمایش حاصل می‌شود.  
از نتیجه‌ی آزمایش‌ها عکس بگیرید و تحقیقات خود را به صورت یک گزارش علمی به معلمان نشان دهید.

## باهم فکر کنیم!

- چرا وقتی رنگ‌های خوراکی را در شیر می‌ریزیم زود با هم مخلوط نمی‌شوند؟  
- چرا وقتی سر گوش پاک‌کن را توی شیر می‌کنیم، رنگ‌ها به سرعت از سر گوش پاک‌کن دور می‌شوند؟

## هیجان در زنگ علوم!

در این فیلم کوتاه می‌بینید که چه‌طور دست یک دانش‌آموز شجاع را آتش می‌زنیم و پرده از این راز برمی‌داریم که چرا با وجود این شعله‌ی بزرگ و البته بسیار داغ، دست او نمی‌سوزد! این آزمایش، مخصوص کلاس درس علوم است. بدون حضور معلم همدیگر را آتش نزنید! 😊



## پیشنهاد می‌کنم حتماً این فیلم را ببینید!

برای تماشای این فیلم، می‌توانید از نشانی اینترنتی کوتاه شده‌ی آن استفاده کنید یا کد تصویری (QR-Code) کنار عکس را با گوشی‌های هوشمند بخوانید. برای این کار می‌توانید از یک نرم‌افزار رایگان مانند QR Code Reader یا QR Code Scanner استفاده کنید.





# تنها نمان!

چگونه احساس تنها بودن نکنیم و در گروه‌های دوستانه‌ی کلاس عضو شویم

• سعید بی‌نیاز • تصویر گر: مجید صابری نژاد

در شماره‌ی قبل گفته بودیم اگر در یک کلاس تازه وارد هستید یا تازه وارد غربیه‌ای را می‌بینید، چه کار کنید. بعضی وقت‌ها شاید تازه وارد هم نباشید، اما هنوز حتی در کلاس خودتان با هیچ کس دوست نشده‌اید. گاهی با این که تلاش هم کرده‌اید، دیگران شما را به گروه‌های دوستی خودشان راه نداده‌اند. شاید هم راه داده باشند، اما به شرط این که مثلاً خوراکی‌تان را به آن‌ها بدهید یا به آن‌ها تقلب برسانید؛ شرط‌هایی که ما به آن‌ها می‌گوییم باج گرفتن. حالا چه کار کنیم که بدون باج دادن، عضو یک گروه دوستی در کلاس باشیم؟ این دفعه می‌خواهیم در مورد همین حرف بزنیم.



## خودت با کسی دوست نمی‌شوی یا با تو دوست نمی‌شوند؟

اول از همه باید ببینی خودت دلت نمی‌خواهد با دیگران دوست شوی یا دیگران تو را به گروه‌های دوستی راه نمی‌دهند. اگر خودت دلت نمی‌خواهد، باید ببینی چرا؟ آیا فکر می‌کنی از دیگران بهتر و بالاتری و دیگران ارزش دوستی را ندارند؟ بادت باشد این احساس اشتباه است. اگر این احساس را داشته باشی، همیشه تنها می‌مانی و دیگران دوستت نخواهند داشت. شاید هم از آن دسته بچه‌ها هستی که فکر می‌کنی بقیه‌ی هم کلاسی‌هایت از تو خیلی بهترند، لایق این نیستی که با تو دوست شوند. این احساس هم اشتباه است. همه‌ی آدم‌ها می‌توانند دوستان خوبی برای هم باشند. بیا باهم جلو برویم و ببینیم مشکل تو کجاست و چه طوری حل می‌شود.

## به دنبال گروه مشابه بگرد!

همه کاملاً مثل هم نیستند، اما می‌شود دوستانی را پیدا کرد که از چیزهایی مشترک خوششان می‌آید. مثلاً اگر درس خواندن برای تو اهمیت داشته باشد، گروه‌های دوستی درس‌خوان‌ها تو را راحت‌تر می‌پذیرند. یا مثلاً اگر در یک ورزش مهارت داری، گروهی که به آن ورزش علاقه دارند بیش‌تر از گروه‌های دیگر مشتاق دوستی با تو هستند. و البته اگر کارهای هنری می‌کنی، جای تو در گروه نمایش، سرود یا روزنامه‌دیواری مدرسه است.







## خودت یک گروه تشکیل بده!

یک راه دیگر هم هست، خودت می‌توانی با بچه‌هایی که حس می‌کنی مثل تو در کلاس تنها مانده‌اند، گروه تشکیل بدهی. چه اشکالی دارد اگر خودت پا پیش بگذاری و یک گروه دوستانه راه بیندازی؟ یادت باشد بچه‌هایی که در کلاس تنها مانده‌اند هم مشتاق هستند آدم‌هایی مثل خودشان را پیدا کنند و با هم دوست شوند.

## باچ نده و باچ بگیر!

اگر یک گروه دوستی به تو پیشنهاد دادند فقط به شرطی می‌توانی با آن‌ها دوست شوی که کاری برایشان انجام بدهی، قبول نکن. به این فکر کن کسانی که از تو باچ می‌خواهند، در آینده اصلاً دوست‌های خوبی برای تو خواهند شد؟ حتماً می‌دانی که هدف از دوستی، داشتن یک گروه است که با آن‌ها خوش بگذرانی؛ به آن‌ها اعتماد کنی و مشکلاتت را با



آن‌ها در میان بگذاری. پس گروهی که از تو باچ می‌خواهد به درد هیچ‌کدام از این هدف‌ها نمی‌خورد. باچ دادن به دیگران این پیام را می‌دهد که آدم ضعیفی هستی و به خاطر پذیرفته شدن در گروه هر کاری می‌کنی.

تازه! کسی که باچ می‌گیرد هم دوست واقعی پیدا نمی‌کند. چون بالاخره یک روز آدم‌های گروهش از باچ دادن خسته می‌شوند و به او می‌گویند که اصلاً حوصله‌ی آدم زورگو و قلدر را ندارند.





ورزش

## بازی دبستانی

# بدوننازنده پیمانی!

• سیروان حسینی • تصویرگر: سام سلماسی

### دو و میدانی

دویدن قدیمی‌ترین ورزش دنیاست! احتمالاً همه‌ی ما فرزندان قهرمانان دو و میدانی هستیم! چرا؟ چون پدرها و مادرهای غارنشین ما مجبور بودند از دست ببرها و شیرها فرار کنند و احتمالاً کسانی که خوب نمی‌دویده‌اند خیلی زود خوراک آن‌ها شده‌اند!

دو و میدانی مادر همه‌ی ورزش‌هاست و از قدیمی‌ترین رشته‌های ورزشی بازی‌های المپیک، از دوره‌ی اول تا به حال بوده است. رشته‌های زیادی دارد: انواع دویدن، پرش‌ها، پرتاب‌ها، پیاده‌روی و رشته‌های ترکیبی.

### مواد مختلف دو و میدانی

پیاده روی	پرتاب‌ها	پرش‌ها
۵ کیلومتر	پرتاب دیسک	پرش ارتفاع
۱۰ کیلومتر	پرتاب نیزه	پرش طول
۲۰ کیلومتر	پرتاب چکش	پرش سه گام
۵۰ کیلومتر	پرتاب وزنه	پرش با نیزه

دوها			دوهای سرعت
دوهای با مانع	استقامت		
۱۰۰ متر	استقامت	نیمه‌استقامت	۱۰۰ متر
۱۱۰ متر	۵۰۰۰ متر	۸۰۰ متر	۱۰۰ متر
۴۰۰ متر	۱۰۰۰۰ متر	۱۵۰۰ متر	۲۰۰ متر
۳۰۰۰ متر	ماراتن		۴۰۰ متر





## زمین دو و میدانی

مسابقات دو روی پیست مخصوص بیضی شکل دو و مسابقات میدانی، یعنی پر تاب‌ها و پرش‌ها، روی زمین چمن ورزشگاه برگزار می‌شود. طول پیست در ورزشگاه‌های فضای باز ۴۰۰ متر و در سالن‌ها ۲۰۰ متر است.

## دانستنی‌های دو و میدانی

- قلب بازی‌های المپیک

- شعار دو و میدانی در المپیک: سریع‌تر، بالاتر، قوی‌تر!

- طولانی‌ترین ماده‌ی این رشته: دوی ماراتن با مسافت ۴۲ کیلومتر و ۱۹۵ متر



## بدو تا خنگ نشوی!

تحقیقات پزشکی ثابت کرده است دویدن باعث تقویت مغز می‌شود. پس اگر می‌خواهید بهتر فکر کنید و دیرتر فراموش کنید و خنگ نشوید با تمام توان بدوید!

## قهرمانی حتی در شکست

جواد صیّادی چندین بار در ایران مقام اول و در آسیا مقام سوم را به دست آورده است. او در مسابقات انتخابی تیم ملی در ماده‌ی دوی صحرانوردی که سال گذشته در اصفهان برگزار شد در حالی که از همه جلوتر بود، متوجه شد یکی از رقیب‌هایش به زمین افتاده است. او ادامه‌ی مسابقه را رها کرد و به کمک رقیبش رفت. بقیه از جواد جلو افتادند؛ اما او ماند تا کمک پزشکی برسد. بعد مسابقه را ادامه داد و به جای اول شدن چهارم شد. همه‌ی قهرمانی‌ها بالاخره فراموش می‌شوند؛ اما هیچ کس اخلاق جوانمردانه‌ی جواد را فراموش نکرده است. مریم طوسی رکورددار دوهای ۶۰ متر، ۱۰۰ متر، ۲۰۰ متر و ۴۰۰ متر زنان ایران است. او در پنجمین دوره‌ی مسابقات دو و میدانی داخل سالن قهرمانی آسیا در شهر هانگژو چین، مدال طلای ۴۰۰ متر سرعت را دریافت کرد.



## من را بگیر! من را بگیر!

یک بازی سرعتی

چه فایده‌ای دارد؟

سرعت، دقت و سرعت عکس‌العملتان را حسابی بالا می‌برد! همه روی یک دایره بایستید. یکی باید خارج از دایره راه برود و هم‌زمان با دست به یکی از بچه‌ها بزند و بگوید: «من را بگیر!» یا «من را بگیر!» و بدود. فردی که زده شده با توجه به جمله‌ای که شنیده باید عکس‌العمل نشان بدهد. اگر گفته شده «من را بگیر» باید بلافاصله نفر زنده را دنبال کند و قبل از این که سر جایش برسد، او را با دست بزند. و اگر گفته شده «من را بگیر» باید برخلاف جهت بدود و قبل از این که نفر زنده سر جایش برسد در محل خود بایستد. نفری که نتواند زودتر در محل خالی بایستد، بازی را ادامه می‌دهد.







# توپ تیغی‌ها

مژده رخشان • تصویرگر: زهره بیگدلو

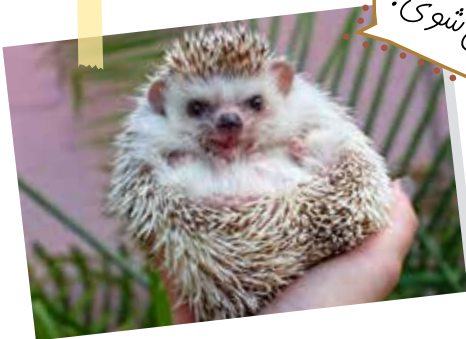


ما یک خانواده‌ی خیلی بزرگیم! با کلی دختردایی و پسرعمو و عمه و خاله که از خانواده‌های مختلف هستیم. شاید کمی با هم فرق داشته باشیم، اما دوست داشتنی‌ترین تیغ‌تیغی‌های دنیاییم!

اول اولش ما هم پشمالو هستیم، اما کم‌کم موهای بدنمان تغییر شکل می‌دهد و تبدیل می‌شود به خارهایی که غیر از قشنگی به درد هم می‌خورند؛ چون از ما دفاع می‌کنند. (چه کسی دلش می‌خواهد یک گلوله‌ی خار را قورت بدهد؟)

از هفده نوع خانواده‌ی خارپشت‌ها، ما چهار خانواده ایرانی هستیم؛ هم‌وطن‌های شما! برانت‌ها، خارپشت‌های بیابانی، گوش‌بلندها و اروپایی‌ها!

با من دوست می‌شوی؟



یک دسته گل دسته! 



دوستت دارم







تیغی هندوانه دوست!



ما روزی حدود ۲۰۰ گرم حشره می‌خوریم (خب بله، حق با شماست، ما کمی شکمو هستیم!) ما دوست داریم تا هر وقت بیداریم غذا بخوریم، اما این خیلی بیش‌تر از چیزی که فکر می‌کنید به درد شما آدم‌ها می‌خورد. ما زمین‌های کشاورزی شما را از آفت‌ها پاک می‌کنیم. کشاورزها به جای سم‌های آفت‌کش شیمیایی که به زمین، جانوران و خود شما خیلی صدمه می‌زنند، می‌توانند روی دوستی ما حساب کنند! ما مزرعه‌ها را پاک می‌کنیم!  
اگر زمستان‌ها غذا باشد بیدار می‌مانیم و غذا می‌خوریم؛ اما اگر نباشد، ترجیح می‌دهیم به جای گرسنه ماندن، تمام زمستان را تخت بخوابیم!

مطمئنم تا حالا خارهای بلند و دورنگ را دیده‌اید. شاید فکر کرده باشید این خار جوجه تیغی‌هاست! البته که نیست؛ اصلاً به قد و بالای ما می‌آید تیغ‌هایی به این بلندی داشته باشیم؟ عجیب‌تر این‌که می‌گویند جوجه تیغی‌ها تیغ‌هایشان را پرتاب می‌کنند. نه خیر! ما فقط برای دفاع خودمان را جمع می‌کنیم. این تیغ‌های بلند مال دوستان خانوادگی ما «تشی»‌هاست.



بیشتر شما چرا وارونه‌اید؟



تشی‌ها از خانواده‌ی جوندگان هستند، نه خارپشت‌ها. تازه آن‌ها هم خارهایشان را پرتاب نمی‌کنند؛ همان‌طور که موی سر شما می‌ریزد، تیغ‌های آن‌ها هم می‌ریزد. به همین سادگی!

تشی هستیم. از آشنایی با شما خوشبختیم!







# دریانوردی ایرانیان

- مسعود جوادیان
- تصویرگران: سام سلماسی، الهام محبوب

## بادهای موسمی

آشنایی با بادهای موسمی موجب گسترش دریانوردی ایرانیان شد. دریانوردان دریافته بودند که چند ماه از سال باد از دریا به طرف خشکی می‌وزد و پس از آن برعکس می‌شود؛ یعنی تا مدت‌ها باد از سوی خشکی به سوی دریا می‌وزد. بنابراین سفرهای دریایی خود را براساس آن تنظیم می‌کردند.



در تاریخ آمده است وقتی داریوش پادشاه هخامنشی مصر را تصرف کرد، دستور ساخت کانال سوئز را داد. درباره‌ی نبردهای دریایی مشهور خشایارشا هم کتاب‌های زیادی نوشته‌اند و این یعنی ایرانیان در علوم و فنون مربوط به ساخت کشتی و ابزارهای دریانوردی و شناخت راه‌های دریایی مهارت داشته‌اند. البته سفرهای دریایی فقط برای جنگ نبود. آن‌ها کارشان خرید و فروش کالا و حمل آن‌ها به نقاط دور دست بود، امروزه در برخی موزه‌های سیلان (سريلانكا) و چین و مصر و... آثاری وجود دارد که مربوط به ایرانیان است و نشان می‌دهد در گذشته‌های دور، بازرگانان ایرانی تا آن‌جاها رفت و آمد می‌کرده‌اند.



قدیمی‌ترین سند تاریخی دریانوردی ایرانی‌ها مهر جغامیش است که تصویر چند دریانورد را در کشتی نشان می‌دهد. شهر باستانی جغامیش بیش از ۶۰۰۰ سال قدمت دارد و نزدیک شهر دزفول در استان خوزستان قرار دارد.

## بندر سیراف

در روزگاری که ایرانیان برای تجارت دریایی به نقاط دوردست جهان می‌رفتند، سیراف یکی از بندرهای مهم بود. بندر سیراف، شهری آباد بود که دریانوردان ایرانی از آن‌جا عازم جاهای مختلف جهان می‌شدند. در سال ۳۶۶ هجری قمری سیراف بر اثر زلزله ویران شد. اکنون آثار باقی‌مانده از آن، مورد توجه گردشگران است.



بندرهای چین، مقصد دریانوردان خلیج فارس امروز در بندرهای گوانجو، چوانجو و خانجو عده‌ای مسلمان زندگی می‌کنند. هم‌چنین در موزه‌های این سه بندر، آثاری از دریانوردان خلیج فارس به نمایش گذاشته شده است؛ همین‌طور سنگ قبرهایی که همه یادگار دورانی است که دریانوردان خلیج فارس به بندرهای چین می‌رفتند...





آرتمیس اولین زن دریانورد ایرانی است. او دریاسالار سپاه ایران در زمان خشایارشا بوده است و هنوز هم تنها زن دریاسالار جهان است.



در دوره ی انوشیروان ساسانی عده‌ای از ایرانیان در یک سفر دریایی، به یمن رفتند. حاکم آن‌جا بعد از یک شورش برکنار شده بود. او به ایران آمد و از شاه ایران کمک خواست. شاه هم سپاهی را همراه او روانه یمن کرد. فرمانروای سپاهیان پیرمردی بود به نام وهرز دیلمی. وهرز، اهل گیلان بود و در تیراندازی مهارت زیادی داشت.



در زمان شاه‌عباس صفوی، سردار ایرانی به نام امام قلی خان در یک نبرد دریایی موفق شد پرتغالی‌های تجاوزگر را شکست دهد و آن‌ها را از جزیره‌ی هرمز بیرون براند. دهم اردیبهشت، سالگرد این رویداد است و به‌عنوان «روز ملی خلیج فارس» نام‌گذاری شده است.



در برخی از جزایر خلیج فارس، آثار و بقایای فانوس‌های دریایی پیدا شده است. فانوس‌های دریایی را هنگام شب روشن می‌کردند تا کشتی‌ران‌ها در دریا گم نشوند و به هم نخورند.



برای اولین بار در دنیا در دوره ی ساسانیان، در دانشگاه جندی‌شاپور بیماری‌های دریانودان مورد توجه قرار گرفت. پزشکان ایرانی اطلاعات زیادی از بیماری‌های دریانوردان در سفرهای خود به دست آورده بودند.



تاکنون چیزی درباره‌ی شیرازی‌های آفریقا خوانده یا شنیده‌اید؟ شاید تعجب کردید! در برخی از مناطق آفریقا مردمانی زندگی می‌کنند که اصل و نسب ایرانی دارند و به شیرازی‌های آفریقا معروف‌اند. آن‌ها از نسل کسانی هستند که از فارس به آفریقا رفتند و در آن‌جا ماندگار شدند و البته امروزه آفریقایی به حساب می‌آیند.



فالوده‌ی شیرازی







# اتاقک ضد حواس پرتی!



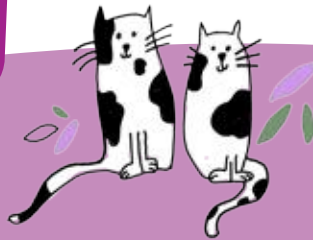
محیطی دلچسب و راحت برای تمرکز

• فائزه واشهری قمصری

بعضی بچه‌ها برای خودشان اتاق دارند قد خانه‌ی ما. بعضی‌ها هم با خواهر یا برادرشان شریک هستند. بعضی‌ها هم فقط یک کمد یا کشوی شخصی دارند. فرقی نمی‌کند از کدام دسته باشی. می‌دانم گاهی جمع کردن حواس چه قدر سخت است، فکر کنم کاردستی این شماره حسابی به دردت بخورد. حالا چه اتاق و گوشه‌ی شخصی داشته باشی چه نداشته باشی؛ این یک تخته‌ی جداکننده‌ی ضد حواس پرتی است!



• مقوای یک کارتن خالی و به دردنخور که بتوانید از آن سه تا دیوار جدا کنید. درست مثل عکس!  
• بقیه‌ی چیزها اختیاری است. می‌توانید به جای کاغذ کادو، خود مقوا را رنگ کنید و از چیزهایی که خودتان دوست دارید و لازم دارید استفاده کنید، چون این فقط یک ایده از بین هزارها ایده است.



• بعد جای جیب‌ها را معلوم کردیم. جیب‌ها خیلی راحت هستند. باید کاغذ را به اندازه‌ی یک سانتی‌متر بزرگ‌تر از اندازه‌ی جیب ببرید و تا بزنید و بچسبانید.



• بعد هم آن را چسب زدیم و با کاغذ کادو پوشانیدیم تا قشنگ‌تر شود.



• اول مقوا را بریدیم و به سه قسمت مساوی تقسیم کردیم، بعد تا زدیم تا مثل شکل بشود.



حالا نوبت کاغذهای وایت برد است! چند تا کاغذ قشنگ را با چسب پهن کاملاً پوشاندیم.



دو طرف قسمت مسطح را سوراخ کردیم و از آن کش رد کردیم. دو سر کش را گره زدیم تا از سوراخ بیرون نیاید و محکم شود.



اما قبل از همه‌ی این‌ها با چسب نواری پهن، تمام کاغذ را ببوشانید تا حسابی محکم شود.



می‌توانیم اتاقکمان را تا کنیم و بگذاریم یک گوشه. بله! این یک اتاق تاشو است!



بعد دفتر کوچک چسبی برای یادداشت‌های لازم، گیره‌های کاغذ، ورق‌های یادآوری برنامه و خودکار و خط کش و وسایل لازم دیگر را اضافه کردیم.



حالا می‌شود با ماژیک وایت برد رویشان نوشت و پاک کرد!



حالا ما گوشه‌ی شخصی خودمان را داریم

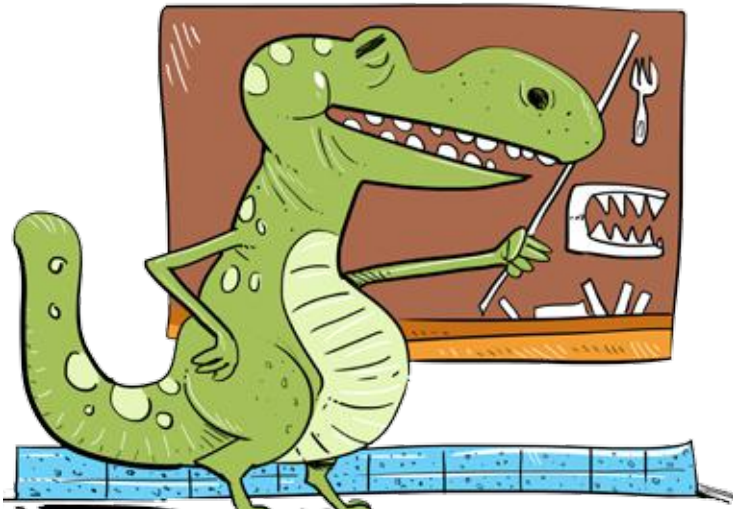
اتاقک ضد حواس پرتی!





# از دفتر چهی خاطرات یک دایناسور

• علی زراندوز • تصویر گر: مجید صالحی



باز هم معلم انشا همان موضوع انشای همیشگی را داد: چنگال بهتر است یا دندان؟! من و چند نفر از بچه‌های کلاس معتقدیم برای یک دایناسور دندان واجب‌تر از چنگال است؛ ولی بعضی از بچه‌ها می‌گویند چنگال برای دایناسور خیلی مهم‌تر است. داشتیم در این مورد با هم بحث می‌کردیم که ناگهان یکی از بچه‌ها که یک دایناسور کپل است، گفت: «به نظر من پول از هر دو تا بهتر است!»

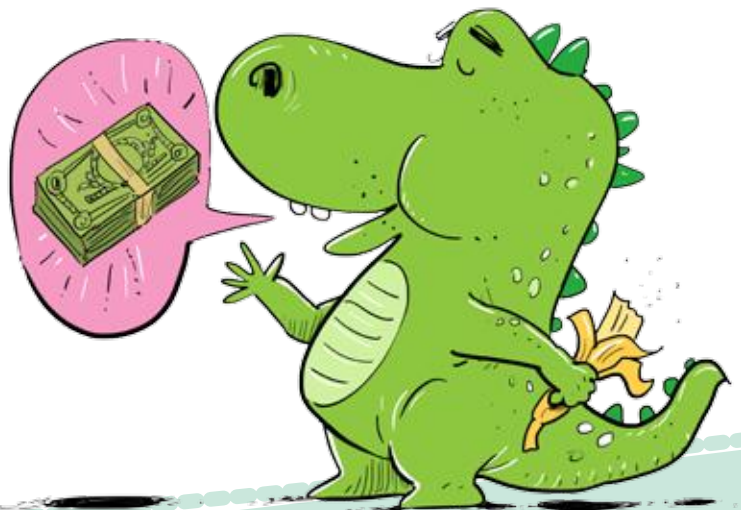
و یکی دیگر از بچه‌ها که دایناسوری لاغر و عینکی است، گفت: «ولی به نظر من علم، هم از چنگال و دندان بهتر است، هم از پول!»

نه تنها همه‌ی ما متعجب شدیم، بلکه حتی آقامعلم هم با دهان باز و چشم‌های گرد شده به انتهای کلاس خیره

شده بود. بالاخره آقامعلم سکوت حاکم بر کلاس را شکست و پرسید: «حالا این پول و علم چی هستند؟ خوردنی‌اند؟»

بچه دایناسوری که طرفدار پول بود، گفت: «من خودم هم نمی‌دانم... ولی پدرم چند روز قبل داشت برای دوستش پیش‌بینی می‌کرد که به‌زودی روی کره‌ی زمین پول حرف اول را می‌زند، نه چنگال بلند و دندان تیز و نعره‌ی بلند!»

بچه دایناسوری هم که طرفدار علم بود، گفت: «من هم درباره‌ی علم چیزی نمی‌دانم... فقط شنیدم پدرم به مادرم می‌گفت که به‌زودی روی کره‌ی زمین هر کسی که علم دارد، حرف اول را می‌زند!»



• حبیب یوسف‌زاده

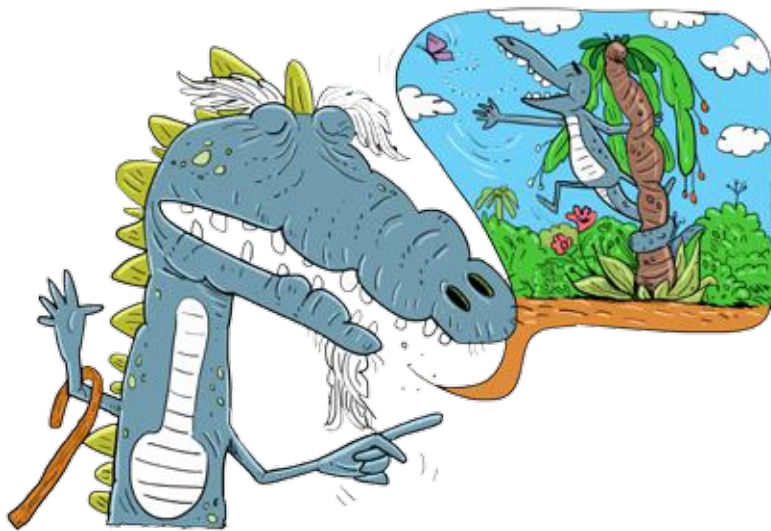
## لطیفه‌های ریزه‌میزه

پسری که تازه گواهی‌نامه‌ی رانندگی گرفته بود با ماشین رفت توی دیوار و سر از آشپزخانه درآورد. پدر با عصبانیت داد زد: «چه‌طور توانستی چنین کاری بکنی؟!»

پسر: خیلی راحت، اول رفتم وسط پذیرایی، بعد راهنما زدم و پیچیدم توی آشپزخانه!

مار کوچولو: مامان ما سمی هستیم؟  
مامان مار: بله که سمی هستیم عزیزم، چرا می‌پرسی؟  
مار کوچولو: چون همین الان زبانم را گاز گرفتم!





آقامعلم بعد از شنیدن این حرف‌ها کمی فکر کرد و سرانجام گفت: «اصلاً نمی‌خواهد انشا بنویسید... اجازه بدهید بچه‌های همان آیندگان درباره‌ی این‌که علم بهتر است یا ثروت انشا بنویسند... الآن هم توپ را بردارید تا برویم توی جنگل، دو تا تیم بشویم و گل کوچک بازی کنیم!»

بابابزرگ خیلی از دست نوجوان‌های امروزی شاکی بود. امروز وقتی دید ما با آتشی که دم دیوار غار درست کردیم، مشغول سایه‌بازی هستیم و سرمان توی دیوار غار است، با صدای بلند گفت: «یادش بخیر... قدیم‌ها که ما بچه بودیم از صبح تا شب در دل طبیعت و جنگل و کوه و دریا، دنبال شکار قورباغه و موش می‌دویدیم

و از طبیعت درس می‌گرفتیم... اما حالا چی؟ بچه دایناسورها از صبح تا شب سرشان توی دیوار غار است و دارند سایه‌بازی می‌کنند... ولی از من به شما نصیحت... این قدر دنبال سایه‌های مجازی نباشید... چون این طوری نسل بعدی‌مان یک مشت دایناسور سوسول می‌شوند که با اولین باد و طوفان، همه‌شان منقرض می‌شوند! این خط، این هم نشان!»  
البته چند دقیقه بعد خود بابابزرگ که محو سایه‌بازی مجازی ما شده بود، نشست پای آتش و شکلک‌هایی با سایه‌ی دستش روی دیوار غار درست کرد که ما مدعیان سایه‌بازی مجازی جلوی حسابی کم آوردیم!



مسافران یک کشتی تفریحی از روی عرشه مرد پشمالویی را دیدند که در جزیره‌ای کوچک هی بالا و پایین می‌پرید و دست تکان می‌داد. یکی از مسافرها از ناخدا پرسید: «آن‌جا چه خبر است؟» ناخدا گفت: «نمی‌دانم. هر سال که از این‌جا رد می‌شویم، آن مرد دیوانه‌بازی درمی‌آورد!»



موش کوچولو با مامانش در حال قدم زدن بود که ناگهان گربه‌ای به آن‌ها حمله کرد. مامان موشه صدای سگ درآورد و گربه از ترس فرار کرد. بعد مامان موشه به موش کوچولو گفت: «دیدی یاد گرفتن زبان خارجی چه قدر خوبه عزیزم!»





# ایستگاه بچه‌ها

• رویا صادقی • کبری بابایی

با شنیدن صدای سوت قطار به ایستگاه می‌آیم. به استقبال شما: «مسافران عزیز، به ایستگاه نقاشی خوش آمدید!»

این نقاشی‌ها، هدیه‌ی مسافران قبلی به ایستگاه نقاشی است. از مجله‌های پاتله تکه‌ای را جدا کرده‌اند و روی کاغذ چسبانده‌اند. بعد با وسایل نقاشی آن را ادامه داده‌اند و با فکر خودشان تبدیل به یک نقاشی موضوع‌دار کرده‌اند؛ طوری که انگار این تکه تصویر از اول جزئی از نقاشی بوده است.



رقیه برزگر از کاشان



علی صالحی از تهران



نارین محمدخانی از شمس‌آباد

شما هم نقاشی‌هایی را که با روش بالا می‌کشید برای ایستگاه نقاشی بفرستید. فکرهای جدید و عجیب‌غریبی که تکراری نباشند در ایستگاه نقاشی جای ویژه‌ای دارند.



حانیه جباری از تهران



پارمیدا صالحی از دامغان



کیمیا کریم‌پور احمدی از تهران

اگر شما هم به شعر گفتن علاقه دارید، می‌توانید به دلخواه خودتان شعر زیر را کامل کنید و آن را برای ما بفرستید.  
گم شده باز دوباره دکمه‌ی پیراهنم

اگر به قصه نوشتن علاقه دارید، داستان ناتمام زیر را کامل کنید و برای ما بفرستید. منتظر داستان‌هایتان هستیم.  
۱. آقای کوتوله‌ی چاق از آن طرف آمد و آقای دراز لاغر از این طرف. آن‌ها آمدند و آمدند و به هم رسیدند؛ اما نه این کنار رفت، نه آن. روبه‌روی هم ماندند که چه کار کنند. تا این‌که...  
۲. می‌خواستیم دنیا را بخرم. به خاطر همین قلکم را شکستم، پول‌هایش را برداشتم و راه افتادم به طرف...



## آثار رسیده‌ی داستان نیمه تمام آقای لامپ

همه جا به هم ریخت. یک دفعه در باز شد و یک جعبه که عکس یک لامپ رویش بود وارد اتاق شد. همه چشم به هم دوختند و یک صدا هورا کشیدند؛ همه به جز خانم لامپ که زن آقای لامپ بود و اتاق دیگری را روشن می‌کرد. دستکش‌ها آقای لامپ را عوض کردند. نور لامپ جدید خیلی بیش‌تر از آقای لامپ بود. خانم لامپ از دستکش‌ها خواست تا رنگ او را به‌خاطر مرگ شوهرش سیاه کنند؛ اما آن‌ها این کار را نکردند و خانم لامپ برای همیشه روشن ماند.

زهراسادات نبوی، کلاس پنجم

کمد گفت: «لباس‌ها، زودتر برگردید سر جای خودتان!» مبل و صندلی که کنار هم دیگر نشسته بودند، با هم صحبت می‌کردند. گلدان که روی تاقچه بود، داشت فکر می‌کرد که لامپ را چه‌طور درست کند. لباس‌ها توی تاریکی دنبال کمد می‌گشتند تا بروند توی خانه‌شان. کمد هم می‌گفت: «لباس‌ها به راست بیایید... لباس‌ها به چپ بیایید.»

گلدان یادش افتاد که توی انباری یک لامپ دیده است. این را به بقیه گفت. یکی از لباس‌ها رفت توی انباری و لامپ را آورد. صندلی رفت وسط اتاق و لباس رفت روی صندلی. آقای لامپ را با لامپ نو عوض کرد. اتاق که روشن شد. دوباره وسایل خانه شروع کردند به بازی؛ اما لباس‌ها که توی کمد خوابشان برده بود، بیرون نیامدند. آری بخش، کلاس پنجم

چون دیگر نمی‌توانیم هم‌دیگر را ببینیم. وسایل خانه با هم گفتند: «بازی مورد علاقه‌ی ما قایم باشک است، ولی حالا که لامپ سوخته نمی‌توانیم بازی کنیم. باید یک لامپ دیگر بخریم و جای آن را با آقای لامپ عوض کنیم.» آقای لامپ از شنیدن این حرف ناراحت شد و سعی کرد چشم‌هایش را باز کند. بالاخره موفق شد و اتاق را روشن کرد. همه با هم شروع کردند به بازی و قول دادند که دیگر لامپ را زیاد روشن نگذارند.

سروش هوشمند، کلاس پنجم

نشانی ما:

تهران

صندوق‌پستی ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵

مرکز بررسی آثار مجله‌های رشد

رایانامه: daneshamooz@roshmag.ir

آثار شما به دست ما رسید. باز هم منتظر کارهای خوبتان هستیم.

مهسا رضایی، نرگس جعفری، زینب حیدریور، مرضیه شهیدی، نگار جعفری، فاطمه ابراهیمی، فاطمه رضایی، الهام صالحی، ریحانه علی‌محمدی، محدثه قاسم‌پور، ریحانه ابراهیمی، مرضیه حیدری، مریم یوسفی، پریسا قاسمی، الهه حیدریور، مبینا جعفریان، زهرا بابایی، محدثه امینی کلاس ششم از مدرسه‌ی قدسیه اصفهان، آرمیتا نصیری از تهران، مهدیه هرفری نصیری از تهران، هلیا بسطامی زاده از تهران، زهرا ابراهیمی فرد از رشت.

پاسخ سرگرمی

معنای تصویری

بلنگ

چشم؟

شاید جواب داده‌اند که آقا می‌شود! اما اشتباه نکنید. علی از نفر دوم جلو می‌زند و جایگزین او می‌شود.





## معمای تصویری

کلمه‌ای چهار حرفی را به صورت معمای تصویری آورده‌ایم. آیا می‌توانید این کلمه را حدس بزنید؟

• علی رضا باقری جبلی

## چندم؟

علی در یک مسابقه‌ی دو شرکت کرده است. در ثانیه‌ی آخر از نفر دوم جلو می‌زند و از خط پایان مسابقه می‌گذرد. علی چندم می‌شود؟



پاسخ سحر گرمی در صفحه‌ی ۳۱



• طاهره خردور



### درخت‌ها، دست‌ها بالا!

شاعر: هدا حدادی  
تصویرگر: مریم طباطبایی  
انتشارات: دفتر فتنی ایران  
تلفن: ۰۲۱-۸۸۵۰۵۰۵۵



### اگر...

نگاهی متفاوت به عددها و اندازه‌های بسیار بزرگ نویسنده: دیوید جی. اسمیت  
تصویرگر: استیو آدامز  
مترجم: فروغ فرجود  
انتشارات: فاطمی  
تلفن: ۰۲۱-۶۶۹۷۳۴۷۸



حالا نوبت شعر است. شعرها دنیای متفاوتی دارند. انگار رنگ‌ها و بوها و حس‌ها در آن زنده‌تر می‌شوند. مجموعه‌ی شعر «درخت‌ها، دست‌ها بالا!» را بخوانید. فکر می‌کنم دوستش خواهید داشت.

قبل‌تر

بچه‌ها

با لپ‌های صورتی

و کیف‌های خاکستری

به مدرسه می‌رفتند

حالا

بچه‌ها

با کیف‌های صورتی

و لپ‌های خاکستری

به مدرسه می‌روند

۳،۵۰۰،۰۰۰،۰۰۰ سال عمر زمین واقعاً یعنی چه قدر؟ من که هیچ تصویری از سه و نیم میلیارد سال ندارم تو چه‌طور؟ خُب مثلاً از هزارها میلیاردها متر مکعب آب روی کره‌ی زمین چه قدر آن قابل خوردن است؟ من اصلاً نمی‌توانم میلیاردها متر مکعب را بفهمم! اما کتاب «اگر...» کاری می‌کند که بتوانیم اندازه‌های واقعی را بفهمیم و خیلی چیزها را بهتر درک کنیم. مثلاً در بخشی از کتاب چنین می‌گوید: «اگر تمام آب‌های روی زمین ۱۰۰ لیوان باشد فقط یک لیوان آن در دسترس ماست و برای زنده ماندن به آن احتیاج داریم. فقط یک لیوان!»





# رولت مخصوص درسه سوت!

• اعظم اسلامی

وقتی هوس شیرینی کرده‌اید می‌توانید چند تا کار انجام بدهید: آن قدر غر بزنید که بالاخره یکی کلافه شود و برود برایتان شیرینی بخرد یا کلابی خیال شیرینی بشوید و یا آستین‌هایتان را بالا بزنید و برای خودتان یک شیرینی رولت بسیار خوش مزه و سالم و بی‌نظیر درست کنید، آن هم یک شیرینی مخصوص با طعمی که خودتان انتخاب کرده‌اید!



## فوت و فن

- اگر مزه‌ی تند دوست دارید، کمی پودر زنجبیل را هم امتحان کنید.
- شیرینی خور هستید؟ یک قاشق چای خوری عسل هم می‌توانید اضافه کنید.
- یک لقمه‌ی کوچک هم برای دوستان بردارید!

- نان لواش یا هر جور نان نازکی که دم دست دارید.
- یک سیب خرد شده (هر جور که دوست دارید؛ فقط بهتر است برش‌هایتان نازک باشد).
- گردوی خرد شده (دو قاشق یا هر چه قدر دوست دارید).
- کمی دارچین
- از حالا به بعد توضیح لازم نیست؛ فقط عکس‌ها را نگاه کنید!





• علی رضا باقری جبلی  
• تصویر گر: سام سلماسی

## دوازده اشتباه در تصویر زیر را پیدا کن!

